



انتشارات مستضعفین

وابسته به آرمان مستضعفین

ارکان عقیدتی، سیاسی سازمان رزمندگان پیشگام مستضعفین ایران

نماز، عرفان، موسیقے

شناسنامه کتاب:

نام کتاب: نماز، عرفان، موسیقی

چاپ اول: آوای مستضعفین - شماره های ۳۲ و ۳۶
تاریخ انتشار: بهمن و اسفند ماه ۱۳۵۹

چاپ دوم: هواداران آرمان مستضعفین - هلند - آذر ماه ۱۳۶۹

تایپ مجدد: انتشارات مستضعفین - بهمن ماه ۱۳۹۱

فهرست مطالب

- ۷..... نماز، عرفان، موسیقی
- ۱۰..... موضوع نماز؟!
- ۱۰..... «من»؟!
- ۱۲..... هنر، عرفان، نیایش

نماز، عرفان، موسیقی

سخن‌ها بر دو گونه‌اند: گفتنی‌ها و ناگفتنی‌ها!

گفتنی‌ها آن است که بخواهی چیزی یا شیئی یا مقوله‌ای را تعریف کنی، مشخصات و تمایزات آن را روشن کنی و تعینات آن را بر شماری، تا هنگامی که در این محدوده باقی بمانی، واژه‌ها ابزارهایی خام‌اند و در دستان قهار و توانای تو که هر گونه که بخواهی بدان‌ها فرم و شکل بدهی!! قالب‌هایی‌اند که تو هر محتوایی که اختیار کنی در حلقومشان جاری سازی! اسبانی رام‌اند که افسارشان در دستان توست و تو به هر سویی که اراده کنی می‌روند و می‌دوند! تا هر کجا بروی، با تو می‌آیند، کافی است بدانی چگونه یک گیاه، درخت، رودخانه، آسمان، ستاره، زمین، باران، ابر، خود، جامعه، انسان، ... همگی چیزهائی هستند که تو می‌توانی با الفاظ و واژه‌ها بیانشان کنی، به نمایش در آوری و در ذهنی مخاطبت ترسیم کنی!

اما اگر بخواهی که احساس و تمایل و کشش روحی و تاثرات درونی انسان در برابر این چیزها را بیان کنی، وارد مرز و محدوده ناگفتنی‌ها شده‌ای! از گل و گیاه می‌توانی بگویی، اما از احساسات و تمایل درونی‌ات نسبت بدان، هرگز! از تعداد برگ‌ها و گل

پره‌های آن می‌توان گفت، اما از احساسی که از بو کردن آن و لمس کردن آن، برایت ایجاد می‌شود! هرگز! سرزمین ناگفتنی‌ها با سکون آغاز می‌شود و سکون جای خالی کلمات را پر می‌سازد، دیگر واژه‌ها با تو همراه نیستند، بیگانه‌هایی از عالم دیگرند!! ابزارهایی خشک و بی‌روح و بی‌احساس‌اند که هم سازی با احساس تو ندارند! اصلاً تو را، درک نمی‌کنند! جملات، نظمی خشن و نامانوس‌اند که تنها برای تعریف به کار می‌آیند و تملق و چاپلوسی از اشیاء! واژه‌ها ابزار بیان نیستند، حجابی بر احساس تو، بر روح پر عظمت تو بر عقده‌های تو اند! اینجا الفاظ ظرفیتشان را از دست می‌دهند، درست مثل انسان‌هایی که با گفتنی‌هایشان تمام می‌شوند! از آن نوع موجوداتی که «ناگفتنی ندارند» هر چه هست، گفتنی است. واژه‌ها برای انسان‌ها ساخته شده، چرا که این‌ها احساس ندارند. الفاظ ابزارها و پیچ و مهره‌هایی هستند برای این ماشین‌های سخنگو، آنهایی که زنده ماندنشان مساوی است با گفتنشان! تا آنجا که می‌گویند و گفتنی دارند، زنده‌اند و سکونشان، مرگ مطلق است! واژه‌ها برای این‌ها ساخته شده، نه برای انسانی که «گفتن» برایش مرگ است و «ناگفتنی»‌ها مرز حیات و تحول! این انسان‌ها با «ناگفتنی»‌ها زنده‌اند و زنده می‌مانند، با این گنجینه‌های درونی باقی‌اند و اگر این «ناگفتنی»‌ها نباشند «هیچ»‌اند؛ و در کویر «ناگفتنی»‌ها سکوت حیات است، زندگی است، زنده ماندن است و تنها کلمه‌ای است که احساس انسان را بیان می‌کند، تنها ابزاری است که به کار می‌آید و تنها تکیه گاهی است که از سقوط انسان جلوگیری می‌کند.

«ناگفتنی»‌ها در دون انسان، انباشته می‌گردند، مثل عقده‌ای آماده ترکیدن، آنتی آماده شعله بر کشیدن و خاکستری آماده اشتغال و آبی در انتظار جاری شدن و به دنبال روزنه‌ای می‌گردند برای بیرون آمدن. اما تو می‌ترسی لب به سخن بگشایی یا که قلم بر کاغذ بگذاری. می‌هراسی که احساسات در معبد کلمات و واژه‌ها ذبح گردد و خوف داری از این کلمات تو را ببلعند، در خویش حل کرده و احساسات را نابود کنند! این است که سکوت را بر می‌گزینی، گفتیم سکوت و این سکون نیست، سکوت حرکت است، تحول و تغییر و احساس کردنی است که بی صدا و بی جنجال انجام می‌گیرد.

پس سخن‌ها بر دو گونه‌اند: گفتنی‌ها و ناگفتنی‌ها! و ناگفتنی‌ها هم بر دو قسم‌اند و ناگفتنی گفتن و ناگفتنی ناگفتنی!

گاه می‌توان قسمتی از ناگفتنی‌ها را یا توسط جستن به تشبیهات و تمثیلات و تعبیرات بیان کرد. اینجا دیگر حفظ نظم کلام و سجایای حروف و قافیه و... مطرح نیست، فقط نفس گفتن مهم است، سخن گفتن در لوای تشبیهات، یعنی سخن را عوضی گفتن! و ناگفتنی را اگر بتوان گفت، باید عوضی گفت! در لافاه تمثیلات.

می‌گویند: روحی با انسانی تماس گرفت و بی مقدمه گفت می‌سوزم، گفتش چرا؟ گفت:

که گناهی بزرگ کرده‌ام و عذاب می‌کشم، پرسیدش چگونه، گفت: از این عالم که در آنم نمی‌توان با کلمات شما که از آن عالم شما است و عالم رنج‌ها و شادی‌ها و اوضاع شما، سخن گفت. گفتش: به گونه‌ای بگو که با همین کلمات این جهانی، رنج آن جهانی تو را اندکی احساس کنم، گفت: «پوست کندن زنده گوسفند!»

اما ناگفتنی‌های ناگفتنی را با هیچ کلک و فریبی نمی‌توان بیان کرد. کلمات: حجابی بر احساس.

واژه‌ها: خنجری بر قلب.

تشبیهات: ترکیباتی زشت و نامونس و بدقواره و بد ترکیب.

سخن گفتن: زجر کشیدن و شکنجه دیدن، نوشتن، انتحاری محترمانه. فریاد زدن: صدایی، محصور در بدن... و گریستن تبلور احساس تنگنا و اسارت کردن حصار از پوست و گوشت و استخوان که دژی محکم در مقابل احساس و درون ساخته‌اند و هر روز این قلعه، فربه تر و محکم‌تر و آن روح نحیف‌تر و ناتوان‌تر می‌گردد.

پس سخن‌ها بر سه قسم اند: گفتنی، ناگفتنی گفتنی و ناگفتنی ناگفتنی.

و قرآن سخنی است و گفتنی است از نوع سوم؟! آری، اعجاز قرآن همین است که ناگفتنی‌های ناگفتنی را در قالب کلمات عرضه می‌کند. این است که هر کلمه قرآن، مملو از احساس و حیات و حرکت است و به راستی دل هر ذره‌ای که بشکافی دنیایی در نهانش بینی.

احساسی نهفته در واژه‌ها و تشبیهات که تنها متقین احساس می‌کنند و اگر که این حیات و حرکت نهفته در کلمات را نیایی، بدان که قرآن نوشته‌ای بی ارزش نامفهوم، مبهم و حتی بدون نظرم و ترتیب بیانی می‌گردد.

اما ما چه کنیم؟ از یک سو احساس می‌کنیم، متاثر می‌شویم و از سوی دیگر این قالب‌ها، بندها و کلمات خشک و خشن ما را یاری نمی‌دهند.

و نماز بر سه قسم است، قسمی گفتنی است و قسمی ناگفتنی گفتنی و قسمی دیگر، ناگفتنی ناگفتنی! آنچه را که گفتنی است تعریف است و تشخیص و تعیین، قبلاً گفته‌اند و نوشته‌اند! که نماز چند رکعت است، چند بار باید سر را خم کرد، خلاصه تکنیک است! آنچه را که ناگفتنی گفتنی است، بر آنیم تا در اینجا بگوییم! و قسمی دیگر را که اصلاً ناگفتنی است برآستی نمی‌دانیم چکارش کنیم؟ در بن بست مطلق گرفتاریم! زبان مان، قلم مان و کلام مان قاصر است از ترسیم کردنش، این است این قسم را به تو وا می‌گذاریم تا با کلمه احساس درک کنی.

ما مدعی نیستیم که نماز را تمام و کمال و با یک اشارت چشم بیان کرده‌ایم! آنچه اینجا آمده، احساس ما و برداشت ما از نماز است، آنهم تنها گوشه‌ای و جزئی از این کلیت زیبا و عظیم و مطمئناً هرگز بدین حد قانع نخواهیم ماند.

موضوع نماز!؟

آنچه را که در نماز می‌بایست احساس‌اش کرد، دریافت و در آغوش کشید و چهره‌اش را از زنگ‌ها و نیرنگ‌ها زدوده ساخت و زنگاره‌های جهل و خودپرستی را از وجودش پاک ساخت، «من» است. آن کس که نماز می‌سراید، آنکه نماز می‌خواندش و فریادی که او را می‌خواند، هر سه «من» است، آنکه به امید وصل او از همه چیز دست می‌کشم و هراسان و سراسیمه و سراسر وجود نیاز، به سویش می‌آیم، آنکه نماز را میعادگاه وصل و ملاقات با من قرار داده، آن صدای مرموزی که خبر نزدیکی طلوع فجر من را می‌دهد، «من» است. من هستم که از این دنیای تنگ و حصار بلند مادیت و روزمرگی و عادت و سنت و... گریزی می‌زنم و با آبی زلال و جاری، مرکب از عشق و نیاز و احساس تنهایی، وجود را تطهیر می‌سازم و به نماز می‌ایستم، برای نماز قیام می‌کنم، بر همه «بودن»ها عصیان می‌کنم، تنها به یک امید، یافتن «من»، اتصال با «من» و لذت بردن از هم سخنی و هم نشینی با «او»، هر چند که پس از نماز، تشنه‌تر و عاشق‌تر و نیازمندتر!

«من»!؟

کدامین من؟ من که اسیر تنگناها و حصرها و بندهایم و چون صورتکی زشت و خدعه آمیز و نیرنگ باز چهره «او» را پوشانده‌ام؟ هم آنکه تنفس «او» را ناممکن و شدن «او» را متوقف و جریان «او» را ابتر ساخته؟ من که دیگران بدون دخالت «من»، برایم ساخته‌اند؟ همان قالب‌ها و تعیین‌ها و تشخیص‌های از پیش ساخته و استاندارد که بر «من» تحمیل گشته؟ همان من سنتی موروثی بی اراده مجبور؟ من که با دستان سیاه و شوم ام «او» را در مدفن تیره قبرهای ساکت و آرام و بی دغدغه مادیت، خفه کرده‌ام؟ من که ابر و باد و مه و خورشید و فلک دست اندر کارند تا بسازندم؟ من که بر زیر لایه‌های لجنزار مصلحت و روزگار و دهر و زمانه، همچون کرمی می‌لولم؟ من که آزادم تا آزاد نباشم؟ من که در بندم تا آزاد باشم؟ من که منحنی و قوس حیاتم همچون یک نیم دایره است، از صفر شروع می‌کنم و با تلاش ممتد، ذره ذره اندوخته می‌کنم و کار می‌کنم و جمع می‌کنم و کار می‌کنم و... تا به نقطه اوج منحنی برسم، که یعنی موفقیت و پس از آن با یک اشاره انگشت، با یک پف، همچون خانه ای کاغذی فرو

می‌ریزم و سقوط می‌کنم و دوباره به همان جایی که بودم یعنی «صفر» بر می‌گردم؟ آخر من یک «من» ندارم، اخلاص در وجود ریشه‌ای ندارد، پر از «من»های متعدد، چندین «من»، هزاران هزار قالبی که من‌ام، اما «من» نیستم. من در خانواده، من در جامعه، من در اداره، من در مدرسه، من در سازمان، من بیرون از سازمان، من‌هایی رنگارنگ و متنوع، و ای که من چند نفرم. اما کدامیک را باید با خود به نماز بیاورم، با کدامیک می‌توان به معبد نماز وارد شد؟ من از هر جایی و از هر کسی رنگی به تن دارم و منی در دست! اما کدامیک «من»‌ام؟

«من» آن «من» تنهای غریب و آواره و بی‌پناهم؟ «من»ی که چون قلب یک بیمار در حال احتضار و مرگ می‌تپد و به دنبال روزه ای می‌گردد تا با یک فشار به بیرون جهد و خود را به نمایش گذارد؟ «من» که بسان خاکستر حلاج، حلاج وار می‌سوزد و از ذره‌ای خاکستر، شعله ای فروزان بر می‌کشد؟ همان نیروانایی که بودا نیز سر به سر دنبال آن می‌دوید و به خاطر او از اشرافیت پست و لجنزار زندگی‌اش گریخت؟ «من»ی که سارتر به خود و انهداش می‌داند و مسئول مستقیم همه چیز؟ همان «من حقیقی» که ما بیش از هر چیز در باره او سخن گفته‌ایم و از هر من دیگری غریب‌تر و نا‌آشنا‌تر باقی مانده؟ به راستی، «من»، این هستم؟

اما کجاست و چگونه می‌توانم او را بیام؟ چگونه بدو اشاره کنم؟ چگونه فریاد بزنم و به همه عالم هستی اعلام کنم که «من» این هستم؟ چگونه به طبیعت نا‌آشنایم بفهمانم که «من» را یافته‌ام؟

«او» - آری این بهترین ضمیر برای اشاره کردن و نشان دادن «من» است!

«او»، ضمیری مبهم و نامشخص و بی‌صفت و بی‌هویت و بی‌تعیین و بی‌ثبوت!

«او» که «من» نیز به دنبالش می‌گردم و کویر را در عمق شب تاریکش و زوزه بادهای تند و صحرائش به خاطر «او» زیر پا می‌گذارم و رنج تشنگی و خستگی و درماندگی و غربت را تحمل می‌کنم، تنها به امید «او»!

«او» که هرگز پیدایش نخواهم کرد، «او» که هر چه نزدیک‌ترش می‌گردم، دورترین می‌یابم، «او» که فقط باید با جان و روح احساسش کرد.

«او» که در گس حصاروی دروغین و قلعه‌های مستحکم من‌های دروغین و کاذب محبوس گشته و باید ابراهیم وار تبری بر دوش گرفت و به ستیز با این بتان دشمن «او» که عشق را چون آتشی به اندام سرد و منجمدم می‌افکند، تا من را نیز همچون خود جاری همیشه زمان و همه جای مکان سازد.

«او» که آینه خداست و خدا خود را در او می‌بیند و من، خدا را در او! آری «او»

همان خداست و من، همو را می‌خواهم، اما چگونه؟

هنر، عرفان، نیایش

موسیقی اولین وسیله‌ای بود که انسان برای یافتن «او» به سراغش شتافت، انسان جا مانده و غریب و تنها، احساس بی «او» بی‌اش را و لطافت روح و ظرافت طبع خویش را به صورت نوایی ساده بر زیر لب زمزمه می‌کرد. سپس در سیر زمان آلات موسیقی را ساخت تا بیان کننده بهتری از برای دردهایش باشند. اولین بار انسان، هنگامی متوجه نقش موسیقی در بیان احساسات درونی‌اش شد که به طبیعت و تحول آن نظر کرد، صدای مداوم و متناوب چشمه سارها، فرو ریزش آبشارها بر روی قطعات سنگ، چک چک باران که بر برگ لطیف درختی می‌نشست، پیچیدن باد در لابلای انبوه درختان و زوزه گرگان، نغمه همساز پرندگان کوچک و... او را تشویق می‌کرد که با طبیعت هم آواز گردد و در یک هماهنگی زیبا با آن، اپرایی موزون از یک جهان هستی دردمند با انسانی غریبتر ایجاد کنند، موسیقی گرچه هم اکنون نیز بهترین شیوه ابزار احساسات و تمایلات درونی و گفتن سخن‌های ناگفتنی به شمار می‌رود، اما پارا از آن فراتر ننهاد و در همان محدوده بیان دردها و کشش‌های درونی انسان باقی مانده است، و هنوز این مصداق از برای موسیقی درست است که:

وز جدایی‌ها شکایت می‌کند

از نصیرم مرد و زن نالیده‌اند

بشنو از نی چون حکایت می‌کند

کز نیستان تا مرا بربریده‌اند

عرفان گرچه انسان را بدون خویش متوجه ساخت، اما هرگز نتوانست آن «او» ی گمشده را بیابد و لابلای من‌های دروغین انسان در جا زد. بستر سومی که در برابر انسان تنها برای جستجو کردن و دست یافتن به «او» مطرح شد، مذهب و نیایش مذهبی بود که در اسلام به شکلی نماز تجلی کرد. نماز نه تنها بیانگر و بازگو کننده درد انسان بود که خود درمانی بود بر زخم‌های او، نماز بستر جستجو برای یافتن «او» بود، هم «او» که هیچ است، همه چیز است، بی تشخیص و تعیین و تعریف که تنها می‌توان احساسش کرد.

نماز «او» را به انسان عرضه می‌کند و انسان را به «او» می‌رساند و «او» را به خدا! و برای همین باید من‌ها را کشت و نابود کرد تا «او» را اثبات نمود. نماز شمشیر برنده‌ای است که اتصال «من» را با من‌های کاذب قطع می‌کند و «من» را به «او» پیوند می‌دهد و «ما» را به خدا متصل می‌کند. این است که نماز را بستر احساس

«خود» می‌نامیم و «او» در اینجا پایه‌ای است که بر بلندای آن خدا را احساس می‌کنیم. در نماز با طبیعت همگام می‌گردیم، خود را با او که هنوز پس از قرن‌های متمادی چهره‌ای دردناک دارد هم آواز می‌گیریم و همگی با هم سرود و نغمه جدایی را سر می‌دهیم و به سوی خدا می‌رویم، نماز موسیقی است که انسان را به «خود» می‌رساند.

